



۲۰۱۷/۰۴/۱۳

م. اسحاق نگارگر

می گشتند پس هستند!

هر دم ازین خارشری می رسد
و ز بد اینان بتری می رسد

در کابل یک انتحاری خود را منفجر کرد و "و آی سل" گفت که کار آنان بود (الجزیره)

** * **

"دکارت" فیلسوف معروف فرانسوی هست ذات را از هستی خود ثابت می کرد. او اساس فلسفه خود را به شکاکیت



گذاشت و در وجود یا هستی همه چیز شک کرد و بدین نتیجه رسید که آیا این من که در باره هستی همه چیز شک می کنم وجود دارم یا نه؟

اگر وجود ندارم پس چه گونه شک می کنم و به شعار فلسفی معروف خود رسید که: «فکر می کنم پس هستم» یعنی این من که شک می کنم فکر یک ذات کامل در ذهن دارم پس آن ذات کامل ضرور باید وجود داشته باشد. هرچند "کانت" فکر او را با این موضوع رد می کند که تصور ضرورتاً سبب وجود نمی شود یعنی اگر من تصور سی پاره نقره داشته باشم

ضرور نیست که آنرا بالفعل هم داشته باشم. به هر صورت این رشته سر دراز دارد و من نمی خواهم سر خواننده را با این جر و بحث خسته کننده به درد بیاورم؛ من این بحث را برای مقصودی دیگر در اینجا مطرح کرده ام و آن اینک:

از کلیسا های مصر تا مگادیشو و نایجیریا یا به سخن دیگر از جابلسا تا جابلقای دنیای اسلام و غیر اسلام هر مصیبت که روی می دهد "آی سل" یا "داعش" دست بر سینه می کوبد که «ما بودیم» من نمی دانم که آنان به راستی بوده اند یا همانند آن مرد لافوک که وقتی شب در شهرش دزدی می شد دست بر سینه می کوفت که «نر هم په کی و» تا بالاخره شحنه گریباننش را گرفت و قاضی هم چهارسال در زندانش افگند تا بداند که در این دار مکافات حتی لاف بر امر شر زدن نیز کیفر دارد لاف نیرومندی می زنند و خود را قهرمان معرکه هایی می سازند که در آن حضور نداشته اند!

اگر روزی قانون و عدالت بر اینان که هر روز شر می آفریند و باز از بد بدتر می آفریند دست یابد و در یک محاکمه علنی که همزمان از تلویزیون های سراسر جهان زنده پخش شود از اینان مقصود این شر آفرینی متوالی را بپرسند و بگویند که خداوند رسول کریم را نشانه رحمت بر عالمیان فرستاد شما به چه دلیل ادعای پیروی از آن بزرگمرد را دارید ولی خویشتن را به غضب مجسم خدا بر عالمیان بدل کرده اید؟ آن وقت که دست زور و لجاجت های ناشی از زور دیگر دست برتر نیست و اینان به نیروی عقل و استدلال از آنچه انجام داده اند باید دفاع نمایند اینان با کدام استدلال منطقی از این عمل لغو دفاع خواهند کرد؟

من که در توجیه این عمل هیچ راه معقول نمی بینم. یک راه اینست که بگویند: «ما با حریفان زورمند رو به رو شده بودیم که همانند موشی که گربه به دنبالش افتاده باشد از این سوراخ بدان سوراخ پناه می بُردیم و چون زور ما به قصاب زورمند نمی رسید می رفتیم و انتقام خود را از بقال سر کوچه که سال ها با ما محشور بود می گرفتیم. این دلیل به هیچ وجه مورد قبول نیست که آدم انتقام دزد صحرایی را از همسایه ضعیف که هیچ دخلی در قضیه دزدی ندارد بگیرد و اما شیوه دوم شیوه تفلسف یعنی فلسفه – بافی و استفاده از همان شیوه "دکارت" است.

او می گفت: «فکر می کنم پس هستم» و اینان بگویند:

«می کشیم پس هستیم» یعنی ما برای اثبات هستی خود می رویم و هدف های آسان انتخاب و سر شان را زیر بال شان می کنیم که زن؛ مرد؛ پدر؛ مادر و فرزندان شان بر گذشته شان داد و فریاد کنند و خواب شیرین شب ها بر آنان حرام گردد و داعش بگویند و تن های شان از هیبت نام ما به لرزه بیفتد.» اما عاقبت چه می شود؟ عملی که به صورت متوالی تکرار شد به عادت و طبیعت ثانوی بدل می شود و داعشیان در میان خود به جان همدیگر می افتند و بالاخره این همه خون ناحق گریبان شان را می گیرد و وجدان های ملامت جرم خود را به کار فرما نسبت می دهند و زیردستان آلوده به معجون گشتار بالا دستان خود را می گشند. هدف دین و آفرینش خود را گم می کنند. هدف خدا از آفرینش دین و عقل آسایش مادی و معنوی است تا انسان فارغ از جبر و اکراه به اخلاق الله متصف گردد و راه عروج به سوی حقیقت مطلق را در پیش گیرد. اگر اینان این همه مردم را به خاطر خدا(ج) و دین او می گشند فکر می کنم این حکایت کلیله و دمنه برای شان درسی پُر از عبرت بدهد:

می گویند در یک بیشه پُر از آب و علف سه گاو نیرومند زندگی داشتند و آن بیشه چراگاه و آبشخور شان بود و سلطان جنگل که شیر باشد هوای خوردن گاو را داشت و هر شامگاه به سوی بیشه می دید و در خیال دندان بر گوشت لذیذ هر سه گاو فرو می بُرد. روباه مکار که تمایل سلطان جنگل را برای شکار گاو دید و فهمید که از خوان کرم سلطان سهمی به او نیز می رسد خدمت سلطان عرض کرد که می تواند در میان گاو نفاق بیندازد و آن سه گاو را یک به یک در چنگ سلطان خُرد کند. سلطان همین را می خواست. روباه دست به کار شد و آهنگ نفاق را به گوش گاو سفید خواند و گفت: «ببین خدا ترا مانند شیرت سپید آفرید و بر دیگران برتری داد. این گاو سیاه لعنتی بر ضد تو ساخته است و می خواهد ترا به چنگ شیر بیندازد تا این بیشه سبز و خرم تنها برای او و گاو ابلق که سیاهی در جلدش بیش از سپیدی است باقی بماند» گاو سفید که سخت از همراهان خود ترسیده بود چاره کار را از روباه مکار جست و روباه که زمینه را مساعد یافت او را اطمینان داد که چاره کار را به نفع او می کند و از نزد او پیش گاو ابلق رفت و گاو سیاه را کافر چار کتاب ساخت و خلاصه هر دو گاو پذیرفتند که وقتی سلطان جنگل بر گاو سیاه حمله کند، آن دو با شاخ های نیرومند از گاو سیاه دفاع نمی کنند. بدین ترتیب بار نخست شیر بر گاو سیاه حمله

بُرد و دندان بر گوشت لذیذ گاو سیاه فرو بُرد. باز رویه دست به کار شد و گوش گاو سفید را از بدگویی نسبت به گاو ابلق پُر کرد تا شیر او را هم از پا افگند و به آرزوی خود رسید و طبعاً گاو سفید خود را بی یار و بی یاور و تنها ساخت و نتیجه نهایی نیز به نفع شیر پایان یافت.

این حکایت عبرت آموز را خوب به یاد داشته باشید که اگر زور تان به دشمن نیرومند نمی رسد علاج در گشتن عناصر ضعیف نیست. مگر شما مشرکان قریش استید که مسلمانان مکه را با ظلم خود به مهاجرت به نجاشی پادشاه حبشه مجبور ساختند که کم از کم مشرک نبود و به خدای واحد و یگانه اعتقاد داشت؟ اگر شما حکومتی را که بر دیار تان مستولی است دست نشانده و نا مسلمان می دانید شما با گشتن مردم بیگناه آن مردم را خود به سوی دیگران میرانید که مردم با سلطان کافر می مانند ولی با ظالم و ستمگر نمی مانند.

فاعتبروا یا اولی الابصار. ۱۲ اپریل ۲۰۱۷ برمنگهم نگارگر

